

## زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید ۱ محمد بن علی الغضایری الرازی از مشاهیر شعرای عراق و از معاصران عنصری و فرخی و لیبی و منوچهری و آن طبقه از شعرا و مداح بهاءالدوله دیلمی است. لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر و غضایر جمع قیاسی غضارة است و غضارة بفتح غین بمعنی گل چسبنده سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند. سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۴۰۹ ب) گوید: «الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والياء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الی الغضارة و هو انا، یؤکل فیہ الطعام...».

مرحوم علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند ۲:

«... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهواست چه

غضایری خود در قصیده لامیه معروف گوید:

کجا شریف بود چون غضایری بر تو      ز طبع باشد چونانکه ز سرخ و سفال.

و عنصری در قصیده ای که در جواب این لامیه گفته است، گوید:

ایاغضایری ای شاعری که در دل تو      بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال ۳.

اما این بیت منوچهری که گوید:

بر من ز مدحت ارجو کان فر و جاه باشد      چون فر شاه ماضی بود دست باغضاری.

لاشک محمول بر ضرورت شعر است. . . .

اما ظاهر آنست که غضایری و غضاری هر دو زبانزد سخنسرایان و متداول

اهل ادب بوده است چه علاوه بر شعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در

فوق در اصحاب مجمع الفصحاء بصورت ذیل:

۱ - در مجمع الفصحاء و آتشکده ابو زید ضبط است.

۲ - حواشی چهار مقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء: ... جمله ناقصند و نکال.

« ایا غضایری ای شاعری که در دل تو ...» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغه رادویانی که نسخه کهنه آن در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است در سه مورد غضاری و سه جا غضایری ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری و مداح بهاء الدوله دیلمی چون ولایت عراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی تحت تأثیر زبان عرب بود و از طرفی صیت جهان گشایی و شاعر نوازی محمود غزنوی شعرای اطراف را بخود متوجه میکرد قصیده ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن      بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .  
و چون این قصیده در تشکر از عطای سلطان و پس از قصیده اول است احتمال میرود که اولین قصیده را در تهنیت فتح نارائن گفته باشد .  
و نیز بدو بیت که غضایری در صفت ایاز گفت سلطان دو بدره دینار و دو هزار درم بدو بخشید چنانکه گوید :

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان      بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم      بر غم حاسد و تیمار بدسکال نکال ،

غضایری در شکر گزاری سلطان قصیده ای ساخت و بغزنین فرستاد . این قصیده معروف و مفصل و بر غث و سمین مشتمل است و در ابتداء آن دو بیت در فضایل خویش میگوید و سپس در صورت نهی از عطا محمود در اشکر گزاری میکند و مدح را با آخرین درجه غلومیرساند و از حاسدان و گفتگوی با آنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربار محمود طعنه میزند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید و خرده هائی بر او میگیرد و اشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بار دیگر قصیده ای میسرآید و اعتراضات عنصری را که غالباً درست و بجا بوده است بخيال خود رد می کند و با اینکه خود در این بیت :

---

۱ - نارائن یا نارین یکی از قلاع هندوستان است که محمود غزنوی در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است (ابن اثیر) .

هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان      دراز کرد بر او شیر آسمان چنگال،  
 برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است ،      بر این بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان      اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،  
 اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود      هوای بادندان و قضای با چنگال.

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیده اول را در غزنین دانسته است و گوید بصفت  
 این دوبیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان      یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
 و گرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا      امید بنده نمایی بایزد متعال ،  
 سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ، ولی مندرجات آغاز  
 قصیده دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال      ز حضرت ملک ملک بخش اعدا مال  
 که شعر شکر به حضرت رسید و پسندید      خدایگان جهان خسرو خجسته خصال ،  
 تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرا مراد از حضرت در اینجا  
 پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد و با عنصری  
 بمنزعه برخاست و عنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد  
 است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که از شهر ری فرستادی      هزار دینار او بستدی ز زر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده  
 و دیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که  
 مسعود عنصری قرار گیرد و انگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم  
 ری بود که از دیر باز چشم طمع بتصرف آنجا داشت . و باز این تصور توان کرد که  
 اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بيك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعروی :

نخست مصرع من برنگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خردسکال سکال ،  
احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری و معارضه عنصری باوی این حکایت  
جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۴۲۶ نوشته است .  
اینک اقوال تذکره نویسان و سپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آورد :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق و قدو  
فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او  
مصقله آینه مهر ، در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم  
با همه گیتی عدو یک تیر باران توبس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان توبس ... الخ ۳ .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد  
۴- دولت شاه سمرقندی آورد :

ذکر غضایری رازی رحمه الله علیه - از اکابر شعراست . در روزگار سلطان  
محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعر  
دار الملك غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده ، در مدح سلطان قصیده ای انشاء کرد  
که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اقدوست و جاه بمال      مرا بین که بینی جمال را بکمال  
من آن کسم که بمن تابحشرفخر کند      هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال .  
درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری راصلة آن اغراق هفت بدر  
زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود ، اینست آن اغراق :  
صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان      یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و گرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا      امید بنده نمائندی بایزد متعال .

۱ - سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱      ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه را در جای خود نقل خواهیم کرد .      ۴ - ص ۳۳ و ۳۴ چاپ لیدن .

و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعراء او را درین دو صنعت مسلم میدانند .

۳- آذر در آتشکده ( در ذکر شعرای مملکت ری ) آرد ۱ :

« ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق و اعظم فضلالی آفاقست ، گویند پدر وی کاسه گر بوده و خود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعیل است . دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر در خدمت سلطان یمن الدوله محمود بود چنانچه در صله يك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگر چه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعر از قصیده که مشعر بر شکر سلطانت نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال      مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال ....  
نوزده بیت دیگر از این قصیده را نیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲ :

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق و مداح بهاء الدوله دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانه کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند ، وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده و باده علوم از کاسه الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر ، وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود برد و یک هزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیک هزار محمودی محسودی یافت بیایه ای رسید که ضرب المثل شعر شد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است در مدح سلطان مسعود بن محمود که :

بر من ز مدحت ارجو کان فر و جاه باشد      چون فر شاه ماضی بوده است باغضاری ،  
چندان مایه غبطه و رشک شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم و مسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیده لامیه که در مدح سلطان و اظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات بارده غیر وارده

۱ - نسخه خطی نکاونده - تذکره کاظم نسخه مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی تحت

شماره ۹۰۳ نیز از مندرجات آتشکده در ذکر احوال غضایری استفاده کرده است از این روی ما نیازی

بذکر آن ندیدیم . ۲- ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد و چون لخته‌ی از آن اعترافات بغض‌اری رسید دیگر باره قصیده عنصری را جواب سخت گفته به حضرت غزنین فرستاد . «قصیده اول معروف ولی قصیده ثالته کم‌یاب و در تذکره‌ها تنگ‌گاشته‌اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعد از ملاقات و مباحثات ، دیوان او را گرفته در حضور او بآب فروشت و بردید و بنا وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت او نبود ، لهذا شعرش باقی نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنه ۴۲۶ هجری بوده است .

۵ - رشید و طواط د حدائق السحر آرد :

در نوع اول از رد العجز علی الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه مشکل بود      همی ازدها کرد باید عصا ۲ .

در اغراق در صفت ۳ :

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان      یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لیباب

الالیاب (ج ۲ ص ۵۹) و ترجمان البلاغه (ص ۹۸) :

بیامیخته بانسیم صبا

نسیم دو زلفین او بگذرد

الایانسیم الصبا مرجیا ،

چه گویم چو بگذشت او گویش

و بیت ذیل در المعجم (ص ۲۴۳) :

مرا بر تو بر پادشا پادشا ،

کنم خدمت پادشا تا کند

و هم دو بیت ذیل در ترجمان البلاغه (ص ۲۴) :

که یاردش بیش آمدن و زکجا

بدست اندرش برق و فیرش براق

نه هرگز شدش زخم خطی خطا ،

که نه طعن ژوینش رد کرد کس

و نیز بیت ذیل در همان کتاب (ص ۲۹) :

که بر چشم کردمش جای چرا ،

چرا نباید آهوی سیمین من

و نیز این بیت در همانجا (ص ۳۹) :

زمین گشته زرین و سیمین سما .

زدینار کون بید و ابر سید

که همه از غضابری است ازیک قصیده یا نازل باشد . ۳ - ص ۷۴

و گرنه هر دو بیخشدنی بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معایر اشعار المعجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع

سوم که در بعض از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بعد استحالات

عقلی رسد یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادر بی نظیر و همال

و گرنه هر دو بیخشدنی بگناه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال ۲ .

در همان باب پنجم در تخلصی که از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل

کند که گوئی استعانت میکند بدو در ادراک مراد از معشوق ، ... غضایری گفته

است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا .

در باب ششم در ذکر محاسن شعر . در مثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری

گفته است ۴ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا .

در همان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ۵ :

درنگ از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست باد شمال .

۷- رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل - فی تجنیس المررد - غضایری گوید ۶ :

این غم دل برد یک ره چون هزیمت گشت برد

فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد .

ب - فصل - فی حسن المطالع :

غضایری گوید اندر صفت بهار ۷ :

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی . ۲ - این دو بیت از قصیده نخست غضایری

است که درج خواهیم کرد . ۳ - ص ۲۴۳ ۴ - ص ۲۵۲ و در یک نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲۶۹ ۶ - ص ۱۳ ۷ - ص ۵۶

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر  
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل و روی دوستان      زرین شدست روی من و روی بوستان .

ج - فصل فی المقتضب :

غضایری گوید ۱ :

بدست اندرش برق و زبرش براق      کی یاردش پیش آمدن وز کجا

کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس      نه هر گز شدش زخم خطی خطا .

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید ۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من      کی بر چشمش کردمش جای چرا .

ه - فصل - در سوال و جواب . غضایری گوید ۴ :

نسیم دو زلفین او بگذرد      بر آمیخته با نسیم صبا

چی گویش گویش چون بگذرد      الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینه . غضایری گوید ۵ :

ز دینار گون بید و ابر سپید      زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ - مسعود سعد سلمان (۵۱۵ - ۴۳۸) در قصیده خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال      یکیست او را در بزم و رزم دشمن مال ،

بیتی و مصراعی از غضایری تضمین کند و گوید ۶ :

بمیدان دوات سلطان ماضی از غزنین      بمدح گویان بروقف داشتی اموال

غضایری که اگر زنده باشدی امروز      بشعر من کندی فخر در همه احوال

بهر قصیده که از شهرری فرستادی      هزار دینار او بستدی زر حلال

بگویدی که «من تا بحشر فخر کند      هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال»

همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر      که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

۱ - ص ۲۴      ۲ - در متن عکسی صحیح و در جای: کی نه گز شدش . ۳ - ص ۲۹

۴ - ص ۹۸      ۵ - ص ۳۹      ۶ - دیوان مسعود سعد چاپ پاسمی ص ۳۰۸ و ۳۰۹ .



دبس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم      بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال،  
خدای داند کاندر پناه شاه جهان      غضایری را می نشمرم بشعر همال.  
۹- منوچهری در قصیده خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری      مجلس چرانسازی باده چرانباری  
از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یسار کند و  
گوید :

بر من ز فرّت ارجو کان عز و ناز باشد      کز فر میرماضی بوده است باغضایری.  
۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ  
کند و مرحوم علامه قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری  
کرده اند که در مقدمه نقل شد.  
اینک قصائد و اشعار غضایری و قصیده عنصری :

## قصیده لایمه که در شکر گزاری از صلوات

### و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال  
 من آنکس که بمن تابحشر فخر کند  
 همه کس از قبل نیستی فغان دارند  
 من آنکس که فغانم بچرخ زهره رسید  
 روا بود که ز بس بارشکر نعمت شاه  
 چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه  
 بس ای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم  
 بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا  
 بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی  
 بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا  
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم  
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت سخن  
 بس ای ملک که دگر جای شعرشکر نماند  
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم  
 بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن  
 بس ای ملک که دودست ترا بگناه عطا  
 بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست  
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست  
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست

مرا بین که بینی کمال ۲ رابکممال  
 هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال  
 که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال  
 ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال  
 فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال  
 نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال  
 بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال  
 ملک فریب بخوانند و جادوی محتال  
 که ز سرخ است این باشکسته سنک و سفال  
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال  
 که ذوالجلالش چندین جبار داد و جلال  
 نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال  
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال  
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال  
 سته شوی و بر آن تیغ افکند اشعال  
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال  
 میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال  
 بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال  
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۱ - تذکره دولتشاه و آنشکده : مراد . ۲ - آنشکده : جمال : تذکره دولتشاه :

ملوك را همه معيار باشد و مثقال  
 نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال  
 ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال  
 بهر زمین و ترسد کس از حرام و حلال  
 اسیر روز مصافحت و صید روز قتال  
 بهای بندگی دلہرا ابا چپال  
 به تیغ پالده در خون خصم داده صقال  
 هزار شیردمنده بقہر کرده شکل  
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال  
 نکو کننده احوال و راحت از احوال  
 ایامظفر فیروز بخت خوب خصال  
 سریر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال  
 زبان هر که نیارد دلیل بادا لال  
 همیشه زر که تو از بہر من دهی همه سال  
 نه موج دریابیش آمدش نه کان جبال  
 عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال  
 جمالشان همه از تست گاه جود و نوال  
 یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
 امید بنده نماندی بایزد متعال  
 نہیب مالا مال است و کیل مالا مال  
 چو قصد لشکر دشمن کنی بگاہ رحال  
 مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال  
 زمین که سم ستوردت برو نکرد اشکال  
 نیارمیده زیم زوال و یافته حال

بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند  
 بس ای ملک که من از بس عطیات سیر شدم  
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم  
 بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند  
 همه یکا یک دینار و بدره تو و گنج  
 خراج قیصر روم است و سر کزیت خلم  
 زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار  
 هزار بتکده آواره کرده هر یک ازو  
 بلای برهنانست و قہر قرمطیان  
 ز بہر جرد تو آورده از عدم بوجود  
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع  
 بدین بها که تو یک بیت من خریدستی  
 ایا ملک تو ازین آفتاب رادتری  
 نه آفتاب بیچندین هزار سال کند  
 دودست تو بعطال گاہ بر مبارز خواست  
 همه ملوک جهانرا کجا ثنا گویند  
 کنون بعالم در مالک الملوک توئی  
 صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان  
 و گونه هر دو جهانرا کف تو بخشیدی  
 به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال  
 ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی  
 نه عرض هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه  
 حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد  
 بسابه چرخ بر آورده کاخ دشمن تو

۲۰

۲۵

۳۰

۳۵

۴۰

که باز خورد برو باد زنده پیل تو شاه  
 دوال گردد اندام پیل و ار عدوت  
 برستخیز نیاز آورد مخالف را  
 هگرز دیده دشمن بی اغ دولت خویش  
 چنانکه چشمه خورشید روز دولت تو  
 هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان  
 بگرد جانش پیچاند از دهای فلک  
 هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا  
 دو چا کردند ملک را از جمله رهیان  
 بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود  
 هزار دینار آن جود بینهایت داد  
 کجاء عطا دهد این ره که باز گردد پیل  
 شعر یاد کند روزگار بر مکیان  
 سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید  
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو  
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان  
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم  
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان  
 چه گفت حاسد و آنکس که بدسکال منست  
 دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه  
 بلی دو بدره دینار یافتم بتمام  
 هزار جیحون بگذاشته است هر دینار  
 به تیغ هندی از هندوان گرفته بقر  
 هزار بود و هزار دگر ملک بفرود  
 امیدوارم کاین بار صد هزار تمام  
 برحل همت من بر عطا فرستد شاه

همه دیارش گشتست کند و مند اطلال  
 ۴۵ جو بر زنتد بر آن کوس پیلی تو دوال  
 چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبلال  
 بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال  
 ندید خواهد تا روز گار حشر زوال  
 دراز کرد برو شیر آسمان چنگال  
 ۵۰ چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال  
 هنوز بنده مرا و را نکرده هیچ سوال  
 چنین هزار هزار دگر طغان وینال  
 فنای مال و در امن و قبله اقبال  
 هزار دیگر آن از دهای اعدا مال  
 ۵۵ ز بدره باز ندانی مغاک را ز اطلال  
 دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال  
 ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال  
 فسانه باک ندارد ز نامحال و محال  
 بر آن صنوبر عنبر عنبر مشکین خال  
 ۶۰ برغم حاسد و تیمار بدسکال نکال  
 بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال  
 بیاطن اندر و در آشکار نیک سکال  
 غنی شدی دگر از جور روزگار منال  
 حلال و پاک ترا از شیر دایگان باطفال  
 ۶۵ چو خضرو از بردد یا دو صد هزار جبال  
 دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال  
 زیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال  
 بمن فرستد بر تال فیل بر نیال  
 که کر گذش نتابد نه نیز ماهی وال

ز کاروان جمال و ز کاروان جلال  
 نداد فرقت او مر مرا امید وصال  
 ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال  
 بشا کران نوای خسرو خجسته خصال  
 نه کرد گار جهان را بد آنچه گفت ابدال  
 همیشه تازه چو دین محمد از شوال  
 همیشه تاصلوات است بر محمد و آل  
 بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال  
 ز طبع باشد چونان که ز سرخ و سفال  
 بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه  
 همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب  
 کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه  
 خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم  
 نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر  
 ایا محمدی از دین پاک باقی باش  
 صلوات تو بهمه دوستان رسیده بطبع  
 در بدره زر بگرفتم بفتح نارائن  
 کجا شریف بود چون غضایری بر تو  
 نه بندگان همه چون مصطفی بودند بقدر

۷۰

۷۵

۷۹

### جواب تصدیقه فضاپیری که فاضری گفته

#### و اعتراض بر وی کرده

که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال  
 امین ملت و ملت بدو افزوده جمال  
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال  
 که برگ او همه جاهست و بار او همه مال  
 درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال  
 وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال  
 زمد دریا بیش آید و ز وزن جبال  
 چو چرخ همت او داد و صد هزار خیال  
 چونام او شنوی فرخجسته گردد فال  
 فلکش دیوان بودی ستارگان عمال  
 به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال  
 و گر به هندی بچوینند دخمه چپسال

خدایگان خراسان و آفتاب کمال  
 باین دولت و دولت بدو گرفته شرف  
 همی خدای نه بهر بقای دولت او  
 یکی درخت بر آمد ز جود او بفلک  
 بهار خندان از برگ آن درخت اثر  
 از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا  
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود  
 چو عفل خاطر او را هزار مرتبت است  
 چو روی او نگری شادمانه گردد دل  
 اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک  
 اگرش پیش نیاید بجود بحر و جبل  
 اگر به ترک بسکاونند مشهد ایلک

۵

۱۰

ز خاك تيره خروش و فغان همی شنوند  
 ز زخم آن گهر آگین بر ندمینارنگ  
 به ترك جایگهی نیست ناشده رنگین  
 ایا ستاره تأیید و عالم توقیر  
 ز سال و ماه نویسنند مردمان تاریخ  
 بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است  
 خرد هنر نکند تا نجویند از تو اثر  
 هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان  
 در رنگ زمان تو آموخته است خاك زمین  
 ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر  
 سیاست تو بگیتی علامت مهذبست  
 بس ای ملک ز عطای تو خیره چون گویند  
 نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایزد  
 ملک فریب نهادند خویشش را نام  
 غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریقت  
 اگر فریفته باشد کسی بدادن چیزی  
 مگر نداند اندازه عطیات همی  
 زمین بزر تو زرین کند همی چهره  
 دو بست خدمت تو بار نیست بر یکدل  
 سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون  
 همین که گفت همه فخر شاعران بهتست  
 اگر بدعوی او شاعران مقر آیند  
 فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد  
 همی بگوید کز شاعری مرا بس بود  
 نماید گوید از این بیش جای شکر مرا  
 نگفته شکر چنین بیکرانه جاه درفت

چنانکه زو بزمین اندر او فتد زلزال  
 ز کام آن فرس مهر رسم ماه نعمال  
 به هند ناحیتی نیست ناشده اطلال ۱۵  
 قوام و قاعده ملک و قبله اقبال  
 تو نویسد تاریخ خویشتن مهوسال  
 همه ز دانش و کردار تو زنند مثال  
 هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال  
 اجل که تیغ تو بیند بر یزدش چنگال ۲۰  
 شتاب زاسب تو آموختست بادشمال  
 بنور دین تو روشن شود دل ابدال  
 کجما سیاست تو نیست فتنه دجال  
 که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال  
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵  
 بدان کسان ز عطای تو خوب گشت احوال  
 نرفت و هم نرود در تو حیالت محتال  
 فریفته است بروزی مهین متعال  
 که سره عماش همه بدر گشت، بدره جوال  
 هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰  
 یکی عطای تو بار است بر دو صد جمال  
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال  
 ز شعر گویان پرسید بایدش احوال  
 درست گشت و نماید اندرین حدیث محال  
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال ۳۵  
 اگر بداندش از شاعری بس است مقال  
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال  
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

۴۰ ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود  
 نه بسته گشت ترا دخل کت نماید چیز  
 کدام سیال بود کاندرو تو نستانی  
 همی بگوید کاندرو آن همی شنوم  
 اگر خدای بنخواهد نگفت و آن بتر است  
 چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح  
 ۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای  
 نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی  
 نخست گفت که بس، کز عطیات سیر شدم  
 مجال باشد سیری نمودن از نعمت  
 چو جلوه باید کردن به عجب خدمت خویش  
 ۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس  
 اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم  
 ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو  
 هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان  
 نه با ولایت بیزم تو ماند اصل نیاز  
 ۵۵ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم  
 قدر نشان علامت کنی بجای حریر  
 نهی پهای عدو بر اجل بشکل شکیل  
 اگر بنور کسی خاک را صفت گوید  
 اگر بیزم تو دریا شود خزینة تو  
 ۶۰ همیشه تافلک است و جهان و جانور است  
 دوام دولت را با تو باد مهر و وفا  
 هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی  
 ایا غضاری ای شاعری که در دل تو  
 نگاهدار تو در خدمت ملوک ادب

کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال  
 نه جز گشادن ملکست فعل تو ز افعال  
 ولایتی که زرد و مال او افزون ز مال  
 که در مسیح ز جهان و جمله عدال  
 ده گفت وصف ترا در روایت جهان  
 عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال  
 خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال  
 گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال  
 بکرد باز تقاضای بدره و خرطال  
 کندی (!) بریدن از خدمت تو نیز مجال  
 بر آن کسی که جهان بر عطای او ست عیال  
 بشوره بر به نیارد سرشک آب زلال  
 حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال  
 بدشت یوزچه خواهد به از سرین غزال  
 نه آسمانش مطیع است و بخت نیک سگال  
 نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال  
 چنانکه کشور هند از برهن و چندال  
 قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال  
 که هست زخم ترا شیر شیر زده شکل شکل  
 از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال  
 بیک عطای تو بیشک سراب گردد و نال  
 همی بخندد آجمال بر سر آمال  
 قوام نعمت را با تو باد قرب وصال  
 جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تو مال  
 بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال  
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

- بيك دوبيت حديث شريف كرده بدى  
 دو نوع را تو زيك جنس مى قياس كنى  
 اگر بگفتن مفضل فاضلت بد قصد  
 در آنكه قسمت كردى نكو تأمل كن  
 هنر بدست بيانست از اختيار سخن  
 زيادتى چه كنى كان بنقص باز شود  
 مياش كم ز كسى كو سخن ندانند گفت  
 از آنكه خواهد گفتن اشارتى بكنند  
 سخن فرستى خام و نوشته بر سر شعر  
 چنين مخاطبه از شاعران نكو نبود  
 از و رسيد بتو نقد سه هزار درم
- چنانكه از غرضت نقش بر نبد تمثال  
 مجانست نبود در ميان زر و سفال  
 نخست باري بشناس فاضل از مفضل  
 اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال  
 چنانكه زير زبانست پاىگاه رجال  
 كزين سبيل نكو هيده گشت مذهب غال  
 ز لفظ معنى بايد همى نه بالا بال  
 اگر بحرف بگردد زبان مردم لال  
 بجاي تاج همى بپهده نهى خلخال  
 كه اين مخاطبه باشد همال را بهمال  
 زبنده بودن او چون كشيد بايد بال

## قصیده ثانی که فضایی در جواب

### غضری همی گوید :

- پيام داد بمن بنده دوش باد شمال  
 كه شعر شكر بحضرت رسيد و بپسنديد  
 تو هم شعرا كى رسد بحضرت تو  
 نناپسنده كند تا عطاش فرض شود  
 در خزانه جود ملك تعنت خصم  
 نخست بيت چو آغاز مدح خواهى كرد  
 كمال مرتبت از بامكان همت اوست  
 فرود عرش هر آنجا كه وهم برفكنى  
 فرشته بيخطر آنجا گذر نكرد هگرز  
 بتيغ نصرت او بر اجل فشاند گهر  
 ز تيغ جوهر جويند گماه قيمت او
- ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال  
 خدايگان جهان خسرو خجسته خصال  
 كجا بلند بود با جلال عرش تلال  
 سخاى او بشناسد كه نوال و جدال  
 چگونه بنده وان ايزدى در اقبال  
 جواب بدره دهد بيت در ايه بيت العال  
 نه واجب است كه هر كز فلک رسد بكمال  
 بوهم همت او را بود نشان نعال  
 كه بر ناوك پيكان آن فرشته فعال  
 بياغ دولتش اندر ابد نشاند نهال  
 ز تيغ شاه بجاي گهر همه آجال

۱ - اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ - اين بيت بدقيقى نيز منسوبست . رجوع

به جزوه دقيقى ص ۸۳ و تصحيح استاد دهخدا بيت را شود .



چو او بجنبه گیتی بجنبه از زلزال  
 زلازل است زبانگ سلاسل و اغلال  
 زبس فروخته انگشت [و] سوخته چندان  
 گشادن دریا جوج و فتنه دجال  
 تمام ناید با دخل یکجهان عمال  
 چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبلال  
 زسال عمرش پرسید ایزد متعال  
 هزار سطر و بهر سطر هزاران سال  
 چو آفتاب جهاتاب بی کسوف [و] زوال  
 کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالبال  
 عدو چو گوهر طبعی بگناه زخم نصال  
 چوپا نباشد کی جنبش آید از خلخال  
 گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال  
 چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال  
 و گرز سنگ بود پس چگوننه یابدهال  
 که سورة الاعرافست و سورة الانفال  
 گه تقیضه بماندند از شبیه و مثال  
 هر آینه سخنی گفت بر طریق مجال  
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال  
 غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال  
 تپی نماند و ملا شد صحیفه اعمال  
 ز شعر شکر جگویند پس جز این قوال  
 تمام بهتر باشد هزینه از همه حال  
 همی برنج ابرتابد و بجهد حمال  
 فغان زلهو و زشادی بود نه از احوال  
 که باسلامت باقی همو دهدش وصال

جهان بنوک سنانش بر آفرید خدای  
 بشهر دشمنش از بستگان هیبت او  
 بیوم دوزخ ماند زمین هند همه  
 کمر بیستن او بر دو دست فتنه بیست  
 ۹۵ قیاس خرچش یکساعت از هزاران قرن  
 بهفت کشور پیغمبرانش بایستی  
 چه گفت چون زبر لوح بر نوشت قلم  
 هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح  
 خدا یگانا نامی بزرگ گستردی  
 ۱۰۰ همه سراسر تمویه شاعرانست این  
 نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس  
 چو جای طعنه نیابد چه گفت داند خصم  
 هر آینه که تویی آفتاب هفت اقلیم  
 بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار  
 ۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطرد  
 هزار عیب نهادند نظام فرقانرا  
 گه تعنت گفتند هست قول بشر  
 پس آنکه نظام قرآن کرد هیچ چیز نگفت  
 نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی  
 ۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی  
 نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا  
 چگونه آویزم گویم همه صحیفه تنی است  
 و گر دو سطر تنی ماند نانوشته هنوز  
 امانتی است عطای تو کآسمان و زمین  
 ۱۱۵ اگر فغان کنم از بار شکر او نه شکفت  
 اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود

یقین شناسم کز آب چشمه حیوان  
 بشمر شکرنگه کن که رود کی گفته است  
 غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار  
 فغان بنده همان و غم عناش همین  
 بشهر نیک فریب دل ملوک حکیم  
 فریب خصم بود عیب شهریارانرا  
 هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب  
 درست گفت که کس کرد گار را نقریفت  
 فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل  
 نه نعمت از بی مدح و غزل دهد چو ملوک  
 نه کرد گار ز جهال روز گار مسیح  
 چه سرزنش رسد اکنون مرا و شهر مرا  
 بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی  
 ز فرض داد یک انگشتری بگناه نماز  
 و گر سوار گرفت و حصار کفر گشاد  
 به نیمساعت گفتم هزار گنج ببخش  
 همال هرگز خادم نوشت و مولانا  
 اگر مخاطبه یاروت کرد اختر و چرخ  
 اگر ز روی تعبد رهی و بنده تست  
 درست گفتم کت صد هزار سال بقاست  
 چنینت بود و چنین باد و همچنین باشد  
 بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح  
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس  
 نصیب سایه را این بس است گفت رهی  
 بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زد دست  
 درست فاضل و مفضل باید از ره راست

فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال  
 «همه کسی را درویشی است ورنج عیال»  
 «فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال»  
 ۱۲۰ نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال  
 چو حور خلد روان پیامبر و ابدال  
 نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال  
 اگر ججود کند پس خرد بروست و بال  
 گر اعتقاد کند بیره است و کافر و ضال  
 ۱۲۵ خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال  
 نه زلف مشکین جوید نه قامت میال  
 خبرش داد از این قیل و قال و آن احوال  
 اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال  
 نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال  
 نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال  
 ۱۳۰ نه خیر است چو بد کر، نه عمر چون چوپال  
 از این حدیث بگفتا چه آید از جهال  
 سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال  
 طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال  
 ۱۳۵ ز روی خدمت من نیز خادم نه همال  
 ببخش خردک باندازه ای شه ابطال  
 بقا فزون تر و نونو ز ذوالجلال جلال  
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال  
 دگر نخواهم کردن گه نوال سوال  
 ۱۴۰ هزار چندین امید دارم از خرطال  
 بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضل  
 ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکر  
 بگیتی اندریا خوار مایه تر ز سفال  
 چنانکه گفت نه جنگست مر مرانه جدال  
 بحیله گفت همی ازدها کنم ز حبال  
 و گرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال  
 ز کوه سنگ جواب آید وز دیو خیال  
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقاب  
 نه کیسیاست همه یکسر در ماد و در مال  
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی و آل  
 چو آفتاب بتوحید پاک داده صفال  
 بگناه مدح خداوند چون شنیدی قال  
 ز بیم سر همه یکسر چرا نگردد لال  
 تفضل است و تفضل بهست گاه نوال  
 زبان بریدن تو واجب است و زخم کفال  
 کجاست هند و کجانیم روز و رستم زال  
 هوای بادندان و قضای با چنگال  
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال  
 زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال  
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال  
 نه یزدگر گرفت از زوال ملکینال  
 چگونه بار بود و یک بر دو صد حال  
 نهره نیک شناسد ز سیم خرد و حلال  
 کرانه نیست عطارا دگر مرغ و منال  
 بلند کوه نجید بچون تو باد شمال  
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال  
 بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت  
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز  
 ۱۴۵ و گر بشاعری من مقر نیاید او  
 نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو  
 بس اندمایه که تمویزش آشکاره شود  
 و گر معارضه ظن برد زو عجب نبود  
 ایبا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال  
 ۱۵۰ نه شاعر است هر آنکو دو بیت نظم کند  
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ  
 مرا که شاه پسندید و پاک خاطر او  
 اگر ترا خرد و خدمت ملو کستی  
 اگر ت موی بسر بر همه زبان دردد  
 ۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی  
 و گر نبود تفضل غلط فتاد برو  
 خدایگان خراسان نوشتی اول شعر  
 مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود  
 قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا  
 ۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود  
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود  
 ز بخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل  
 همان عطا که از و ذره بود کوه وز می  
 سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای  
 بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی  
 ۱۶۵ بچون تو ابر نبندد فروغ شمس دهر  
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره مناز  
 صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را

<p>بمعر که اندر دندان پیل باید و بسال          هنوز مصرع دیگر خرد سكال سكال ۱۷۰          زبان ناقد اشعار و مطرب قوال          کجا زمانه کند عرض بیمال رجال          ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال          همیشه تا بنویسی بدال ماند دال          چنان کجا صلوات رسول باشد و آل ۱۷۵</p>	<p>ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه          نخست مصرع من برنگین نگار کنند          خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود          ایا یگانه بهر فن ز طول و عرض جهان          به پیش تیغ تو کی سبز گشت آ ز و اجل          همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل          نناء جود تو دسترده باد گرد جهان</p>
--	---

وله نظم ۱ :

<p>زمین گشته زرین و سیمین سما . ۱۷۶          کی بر چشمش کردمش جای چرا .          همی ازدها کرد باید عصا .          پیامیخته با نسیم صبا          الا یا نسیم الصبا مرحبا .          کی یاردش پیش آمدن وز کجا          نه هر گز شدش زخم خطی خطا .          مرا بر تو بر پادشا پادشا .</p>	<p>ز دینار گون بید و ابر سپید          چرا ناید آهوی سیمین من          عصا بر گرفتن نه مشکل بود          نسیم دو زلفین او بگنود          چه گویم چو بگذشت او گویمش          بدست اندرش برق و زیرش براق          کی نه طعن ژو پینش رد کرد کس          کنم خدمت پادشا تا کند</p>
--	--

وله قطعه اخری ۲ :

<p>آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸۴          گفتم: ماهست؟ گفت: ماهش زادست          جام بمن داد لیک باده ندادست .</p>	<p>جام می آورد و پر زباده ۳ بمن داد          گفتم: مهر است؟ گفت: مهرش پرورد          باده بمن داد، از لطافت گفتم</p>
---	--

در صفت می میگوید ۴ :

۱ - ابیات این قطعه از لیباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است  
 رجوع بدیل صفحه ۹ این جزوه شود .  
 ۲ - این قطعه از لیباب الالباب و مجمع الفصاحت .  
 ۳ - در لیباب : بامداد .  
 ۴ - این بیت از لیباب الالباب است ( ج ۲ ص ۶۰ ) .

۱۸۷. چون سیم پاک مغزش چون زر زرد پوست

رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

۱۸۸. این غم دل برد يك ره چون هزیمت گشت برد

فر خجسته فر فروردین پدید آوود ورد ۱.

۱۸۹

ای بهار دادودین آمد خجسته نو بهار

بوستان پادشاهی کرده همچون قندهار ۲

آبداده خشت پولاد است پنداری گیاه

کس نداند چون ببید کشتزار از خشت زار

لاله بینی لرز لرزان چون دل بدخواه ملک

نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار

شاخ هر چند آنکه بینی نوردارد بر جبین

راغ هر چند آنکه بینی حور دارد در کنار

دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان

لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار

اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در

زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار

خسرو پیروزگر بر باره پیروزی کرد با شادی و پیروزی بصحرا بر گذار

وینکه با تاج از زمین نرگس همی سر بر زند

زر و سیمش با نسیم مشک و بی آزار خار

گردسم ابرش تو بر سر گردون نشست

زین سپس نرگس نبود از فخر این جز تاجدار.

در صفت بوستان افروز گوید ۳ :

بوستان افروز تازه در میان بوستان

همچو خون آلوده در هیجانان کارزار.

در غزل ۳ :

۱۹۸

مطربی خوب روی و بر بط او

چو یکی کوزبشت عاشق. پیر

۱۹۹

نالۀ شیرخوار دارد لیک

بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ۴ :

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر

دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر از بر ۴.

۲۰۱

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۱۳) - ۲ - این قطعه از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸) .  
۳ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹-۶۰) - ۴ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص ۵۶) و دو بیت آخر از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸) .

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی  
 ز خرگاهی بنخرگاهی دواند پاره اخگر  
 وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی  
 وزان آسیب بخروشد روانی بفقند آذر.

باهمه گیتی عدویک تیر باران تو بس  
 وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای  
 دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام را ۳  
 ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید  
 نی غلط گفتم چه حاجت تیر پیکان تو بس ۲۰۴  
 آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس  
 گفت رای او بگناه درد، درمان تو بس  
 و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ۴

از آرزوی روی گل و روی دوستان  
 زرین شد دست روی مر و روی بوستان ۵  
 ۲۰۸  
 وله فی الخلوص ۶ :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود  
 که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹  
 بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر  
 محمد و علی و فاطمه حسین و حسن  
 صفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی  
 میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱  
 سیاه اخگر میان آتش سرخ  
 چو چشم دردمند از دور تابان .  
 این ابیات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است :

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالیص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر ۲۱۳  
 بشاهد لغت اشن ، بمعنی خربزه فورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن  
 وزیر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱۴

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - در لباب :  
 این عمر نا انجام را . ۴ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) .  
 ۶ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) .  
 ۸ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۹ - در اصل : تو . متن تصحیح علامه دهخداست .

بشاهد لغت منگ ( تخم منگ ) ، بمعنی بزرا لبتج ۱ :

۲۱۵ جز جز کند چو جز دهمه روز تا شب مانند تخم منگ بود مایه صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ بر حل همت بر من عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ۴ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نر شیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت از سروری است و ضمن قصیده نخست

شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است و ضمن قصیده نخست نیز آمده .

۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - اصل : که باز شیر برناید سترون . متن تصحیح

# ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

مگرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری



